

مجاز بود خودداری میکردند و تقریباً همه حرمسرای آنان از کنسیرانی تشکیل میشد که به دو دسته مشخص تقسیم میشدند: آنانکه برای سلطان و خلیفه فرزند پسری میآوردند و آنانکه فقط همخوابه گاه بگناه او میشدند. گروه سومی نیز بودند که فقط جاریه (کنسیر زرخرید) بشمار میآمدند. زندگی این زنان حرم از دیرباز موضوع بحث ها و افسانه های فراوان بوده است که احتمالاً نخستین آنها کتابی بنام شجره نامه سلطانهای عثمانی است که در سال ۱۵۱۹ منتشر شده است: «در خارج از بخش رسمی دربار، در حدود سیصد تن از زیباترین زنان جوان کشور که از اطراف و اکناف عثمانی دستچین و برای سلطان فرستاده شده اند در داخل بنائی با دیوارهای بلند که سرسرای نام دارد نگاهداری میشوند تا هر زمان که سلطان بخواهد به خوابگاه او خوانده شوند. وقتیکه یکی از آنها باردار شود او را خیلی بیشتر از دیگران احترام میگذارند. سایر زنان تا وقتیکه مورد توجه سلطان باشند در حرمسرا میمانند، و وقتی که وی از آنها سیر شد، برایشان شوهری تعیین میکند. تقریباً هیچ روزی نیست که یک زن تازه وارد حرم نشود و در عوض یکی از زنان حرم از آنجا اخراج نشود»^۱.

در تمام مدت خلافت عثمانی، داخل حرمسرای سلطان های خلیفه مرکز توطئه ها و دسیسه های خونین و بیرحمانه برای نشانندن این و آن پسر سلطان به جانشینی او و تحریک سوء ظن سلطان به این یا آن زن یا سوگلی او بود، و غالباً تصمیم های خطرناک بدست همیسن زنان سوگلی گرفته میشد، چنانکه دسیسه گریهای کنیز چرکسی سلطان سلیم، خرم سلطان، باعث شد که سلطان بخاطر انتصاب سلیمان فرزند این زن به ولیعهدی خود سوگلی پیشین خودش «بفسرسلطان» را تبعید کند و پسر او را که تا آنزمان ولیعهدش بود بدست جلاد بسپارد. خرم سلطان از آن پس ملکه بی منازع حرم شد، و زندگانی حرمسرا را بصورتی چنان مجلل و پرخرج درآورد که بخش بزرگی از بودجه

۱ - Th. Spandugino در *Généalogie du Grand Turc*، پاریس، ۱۹۱۹،

بیت المال بدان اختصاص یافت^۱.

چندی بعد، یک زن ونیزی بنام Baffo که در یک راهزنی دریائی توسط عثمانی ها اسیر شده بود، به حرم سلطان مراد سوم راه یسافت و چنان سلطان را فریفته خود کرد که با لقب صفیه سلطان عملاً اختیار همه دستگاه خلافت و سلطنت را بدست گرفت، و سرانجام نیز پسر خود را بنام محمد سوم، علیرغم همه ضوابط قبلی به سلطنت رسانید و در همه مدت پادشاهی خلافت او خود وی عملاً سیاست امپراتوری را اداره کرد. بعدها معلوم شد که این بانوی ماجراجوی ونیزی در تمام این مدت در خفا با کاترین دو مدیسی، ملکه ایتالیائی فرانسه، مکاتبه و همکاری داشته است. ملکه بی تاج و تخت عثمانی سرانجام بدست ینی چری ها خفه شد^۲.

سلطان سلیم گاهی هوس میکرد که همراه با زنان حرمسرایش به ساز و آواز گوش دهد. در این مواقع فقط نوازندگان کور اجازه نوازندگی مییافتند و مراقبت میشد که حتی پسر بچه ها نیز به تسالار راه نداشته باشند.

در طول قرن یازدهم هجری دو خلیفه سلطان عثمان دوم و سلطان ابراهیم اول بدست ینی چری ها که به داخل کاخ سلطنتی ریختند کشته شدند.

سلیم دوم، ملقب به یار خوش، تمام اوقاتش را به چشیدن انواع شرابهائی که در نقاط مختلف امپراتوری عثمانی بعمل میآمد میگذرانید و بقیه کارها را به صدر اعظمش واگذار کرده بود.

ابراهیم اول، ملقب به مجنون، تنها به عیاشی و جمع آوری پوستهای قیمتی و عنبر خاکستری و خرید غلام و کنیز علاقه داشت و محمد چهارم بقدری زیر نفوذ مادرش بود که بی اجازه او حق بیرون رفتن از کاخ را نداشت.

با اینهمه، زندگانی غالب زنان حرم با نابسامانیهای فراوان ناشی

۱ - N.M. Panzer در The Harem، ص ۱۷۶.

۲ - همانجا، ص ۱۸۷.

از فشارها و سوء ظن ها و دسیسه کاریهای رقیبان و سودجویی
خواجگان غالباً کینه توز و عقده ای نگاهبان حرم و محرومیت‌های
جنسی همراه بود که توصیف استادانه ای از آنها را در کتاب‌های
مشهور *Désenchantées* و *Aziyadé* (آزاده) پی یر لوتی میتوان یافت.
بدگمانی های عمدتاً بیمورد سلاطینی مانند عبدالحمید که اصولاً
دچار بیماری سوء ظن بود باعث شد که در طول سالها، بسیاری از این
زنان نگویند از زندانهای طلانی خود در درون کیسه های سر بسته
بدرون آبهای سفر پرتاب شوند و با مرگی فجیع بمیرند، چنانکه پس از
اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا، کاوشهایی که در آبهای
سفر صورت گرفت از اعدام وحشیانه بیش از سیصد تن از این زنان
پرده برداشت^۱.

هر ساله هزار تا سه هزار غلام بچه، در سنین هفت تا بیست
ساله، از میان اتباع مسیحی سلطان از روملی در غرب و آناتولی در
شرق عثمانی دستچین و به دربار خلافت فرستاده میشدند، و این برای
خانواده های آنان چنان رنج آور بود که با توجه به قانونی که جوانان
متاهل را از غلام بچگی معاف میکرد، بسیاری از مسیحیان پسران
خود را در هشت نه سالگی زن میدادند^۲. جوانانی که به غلام بچگی به
دربار میرفتند به اجبار مسلمان میشدند و پس از چند سال آموزش در
گارد ویژه سلطنت و خلافت بنام «جان نثاران» (Janissaires) به خدمت
میرداختند.

دختران باکره جوان، بصورت غنائم جنگی فتوحات ترکها در
سرزمینهای مسیحی یا بعنوان هدایای تقدیمی مقامات بلند پایه
کشوری، یا از طریق خرید و فروش در بازار کنیزان، به کاخ خلافت
آورده میشدند و در آنجا تعلیمات لازم را در امور خیاطی، ساز و
آواز، شعرخوانی، داستانگویی، نمایشهای عروسکی و امثال آن

۱ - *Mustafa Kémal ou la mort d'un Empire* در J. Benoit-Méchin - پاریس، ۱۹۵۴، ص ۲۱۸.

۲ - سفرنامه Stephan Gerlach، چاپ ونیز، ۱۵۷۷، ص ۲۱۳.

فرامیگرفتند و بعد به حرمسرای شاهی منتقل میشدند. حرم سلطان سلیمان قانونی، چنانکه گزارش داده اند، ۲۶۶ کنیز ویژه از این نوع داشت.

علیرغم همه این فسادها و همه این جنایتها و حماقتها و خطاها، نه تنها برای میلیونها مغزشویی شدگان اسلامی خود کشور عثمانی، بلکه برای بخش بزرگی از ائمه مجتهد اسلامی، سلطان عثمانی در مقام «خلیفه» همچنان «امیرالمؤمنین» و نماینده تام الاختیار خدا در روی زمین به حساب میآمد، و قدرت او شرعاً و عرفاً نامحدود بود، زیرا مستقیماً از خداوند ناشی میشد. این جو فکری بخصوص در دورانهای اولیه خلافت عثمانی بصورت گسترده ای حکمفرما بود. خلیفه که در عین حال سلطان نیز بود «ظل الله فی الارض» بشمار میآمد و طغراها و فرمانهایش جنبه مقدس داشتند. در این مورد حتی معجزات و کراماتی نیز به خلفا نسبت داده میشد. مثلاً از جانب مقامات بلندپایه روحانی شهرت داده شد که سلطان سلیمان قانونی هنگام اقامتش در بغداد بدنبال مکاشفه ای به کشف جسد ابوحنیفه که بعد از گذشت هزار سال همچنان سالم باقی مانده بود نائل شده است. به نوشته Mantran در «تاریخ عثمانی» فرق میان استبداد سلطان عثمانی با استبداد یک پادشاه مستبد اروپایی در این بود که اگر حتی مستبدترین پادشاه اروپایی نیز ناگزیر از رعایت ضوابط و مقررات معینی بود، برای اختیارات یک سلطان عثمانی حد و مرزی وجود نداشت و وی صاحب اختیار مطلق جان و مال و همه شئون زندگی اتباع خود بود، زیرا که نه تنها حکومت مطلقه دینی را در دست داشت، بلکه از جانب حکومت مطلقه آسمانی نیز وکالت داشت.

از دهه های آخر سده نوزدهم تا پایان سده بیستم، فهرستهای متعددی توسط پژوهشگران اروپایی و ایرانی در ارتباط با سلسله های بزرگ و کوچکی که در دوران اسلامی تاریخ ایران بر سراسر این کشور یا بر نواحی مختلفی از آن حکم رانده اند تدوین و منتشر شده اند که در شماری از آنها این حکومتها تنها بصورت بخشی از حکومتهای سراسر جهان اسلام مورد فهرست برداری قرار گرفته اند، ولی شماری دیگر اختصاصاً به حکومتهای ایرانی این دوران مربوط میشوند. در زمره فهرستهای نوع اول، میتوان از مهمترین کار تحقیقی در این زمینه با عنوان *Musulmanski dynastii* که در سال ۱۸۹۹ توسط خاورشناس نامی روس *W. Barthold* در سن پترزبورگ منتشر شد، و از اثر معروف *Stanley Lane Poole* محقق انگلیسی با عنوان *The Mohammedan Dynasties: Chronological and genealogical Tables*، و اثر تحقیقی *Edward Sachau* پژوهشگر آلمانی با عنوان *Ein Verzeichnis Muhammedanisches dynastien* نشریه آکادمی پروسی علوم برلین، و از مهمترین این فهرستها که با عنوان *Manuel de généalogie pour l'histoire de l'Islam* توسط *E. von Zambauer* در سال ۱۹۲۷ در هانور بچاپ رسید نام برد. تازه ترین کار تحقیقی در این زمینه فهرستی است که با عنوان *The Islamic Dynasties: a Chronological and Genealogical Survey* توسط *C.E. Bosworth* محقق انگلیسی در سال ۱۹۶۷ در ادین برو منتشر شده است.

بموازات این بررسیهای کلی، بررسی هایی اختصاصی نیز توسط پژوهشگران ایرانی و خارجی در زمینه دودمان های پادشاهی ایرانی و بویژه غیرایرانی متعددی که در قرون اسلامی تاریخ ایران بر بخشهای مختلفی از این کشور یا بر همه آن حکم رانده اند منتشر شده، و فهرست بلند بالای شاهان و نیمچه شاهان و خاقان ها و امیران و ایلخانان و اتابکان و خانان این سلسله ها بخودی خود نمایانگر ابعاد فاجعه ای است که سراسر این دوران ۱۴۰۰ ساله ملت ایران را در بر

گرفته است. یکی از جامعترین این بررسیها را در «شهریاران گمنام» احمد کسروی میتوان یافت که بر اساس آن بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد شاهها و شاهچههایی که دکتر رضازاده شفق شمارشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است در این مدت بر نواحی مختلف ایران حکم رانده اند. فهرست باز هم جامع تری که توسط پژوهشگر فرانسوی A. Guillou با عنوان *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran* در سال ۱۹۵۷ از جانب «انستیتوی مصری مطالعات اسلامی» Instituto Egipcio de Estudios Islámicos de Madrid در مادرید بچاپ رسیده شامل اسامی ۴۹۸ شاه یا شاهچه یا ایلخان و امیر و خان است که به دودمانهای ذیل تعلق داشته اند:

طاهریان، علویان طبرستان، زیاریان، جستانیان، کنگریان، سالاریان، روادیسان، اسپهبدان، کاووسیان، پادوسبانیان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان، بریدیان، مرندیان، ارومیان، نریزیان، شدادیان، ساجدیان، بنی حسنویه، خاندان کارگیا، خورشیدیان، ملوک شبانکاره، بنی ساج، کینخواریه، سالاریان، غزنویان، غوریان، غزان، ایلکخانیان، آل آی به، سلجوقیان، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان، سلغریان، چوپانیان، هزار اسپیان، بنی کاکویه، باوندیان، احمدیلیان، ملوک فیروز، آل برهان، آل خجند، آل صاعد، بنی دلف، مهلبیان، قراخانیان، شیبانیان، ملوک آل کرت، قراختاتیان، خوازمشاهیان، مغول، ایلخانان، آل عمران، آل جلایر، آل مظفر، آل اینحسو، دانشمندیان، سقمانیان، تخاریان، شروانشاهان، سریداران، تیموریان، طغاتیاموریان، قره قویونلو، آق قویونلو، صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه، پهلوی.

ذکر تاریخ همه این سلطنتها و این سلطانهای قد و نیم قد - هر چند که به استثنای چند خان مغول همگی آنها داعیه اسلام پناهی داشته و خود را یکی پس از دیگری شهنشاهان اسلام و شمشیرزن محمدی اعلام کرده اند - هر قدر هم که بسه اختصار سخن رود در گنجایش کتاب حاضر نیست. بدینجهت در فصل مرصوص بدین ۴۹۸ «شهنشاهان اسلام» تاریخ ایران، به تذکر کوتاهی واقعههایی در ارتباط با سرشناسترین آنها اکتفا میکنم. چون به دوران حکومت مستقیم عرب

بر ایران قبلاً فصلی مستقل اختصاص داده شده، و در باره دودمان‌های ایرانی سامانی و علویان مازندران و آل زیار و دیلمی نیز در فصل مربوط به تاریخ تشیع توضیحات ضروری داده شده است، مرور تاریخی فصل حاضر را از حکومت غزنویان یعنی بنیادگذاران حکومت هزار ساله بیابان نشینان ترک و غز و مغول و تاتار و قزلباش و ترکمن در سرزمینی که پیش از آن ایران نام داشت و کشوری آریسای شناخته میشد، آغاز میکنم.

ترکان غزنوی

بنیانگذار سلسله غزنوی غلامی ترک بنام الپتکین بود که توسط امیر احمد پادشاه سامانی خریداری شده و بعداً به غلامی پسر او امیر نصر سامانی درآمد. این غلام تدریجاً مالک پانصد روستا، صد هزار اسب، یک میلیون گوسفند و ۲۷۰ غلام شخصی ترک شد. در دربار سامانی بمقام سپهسالاری سپاه سامانی در بخارا و بعد به حکومت خراسان ارتقاء یافت و سرانجام علیه خود منصور پادشاه سامانی یاغی شد. خراسان را ترک گفت و به غزنین رفت و آنجا را دارالاماره حکومت مستقلی برای خود اعلام کرد. وقتی که مرد جانشینش به غلام ترک دیگری بنام سبکتکین رسید که بنوبه خود توسط البتکین در بازار برده فروشان نیشابور خریده شده و به غزنین برده شده بود. البتکین چندی بعد این غلام را به دامادی خود برگزید و پیش از مرگ وی را جانشین خویش کرد. سبکتکین در دوران سالاری خود حدود حکومت خودمختار غزنین را با جنگهای کوچک و بزرگ توسعه داد و تا نیشابور نیز رفت و با اسیر و غلام فراوان بازگشت. سلطان محمود، بنیسانگذار سلسله پادشاهی غزنوی و راهگشای حکومت سلسله های پیایی ترک در ایران، که بعداً از جانب شاعران دربار خودش «سلطان بن سلطان» نامیده شد، از تبار مستقیم این دو غلام ترک بود که هنرشان چون خود او در شمشیرزنی و غارتگری خلاصه میشد.

زندگی سیاسی محمود غزنوی با برادرکشی آغاز شد، زیرا پدرش سبکتکین فرزند دیگرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزیده بود. ولی محمود بلافاصله پس از مرگ پدر از نیشابور به هرات آمد و بر اسماعیل شورید و او را در قلعه غزنین به محاصره گرفت و با دادن امان راضی به تسلیم کرد، ولی پس از تسلیم وی را به زندان انداخت و در همانجا کشت. چندی بعد منصور دوم سامانی در بخارا علیه یک خان ترک که بر سمرقند حمله آورده بود از محمود غزنوی کمک خواست و محمود نماینده ای برای مذاکره به دربار او فرستاد، ولی در

آنجا نماینده محمود طبق دستور محرمانه او با فرمانده ترک همدست شد و این دو نفر پادشاه سامانی را خلع و سپس کور کردند و برادرش را در جای او نشاندند، و بدین ترتیب خطری که میتوانست از جانب سامانیان متوجه محمود شود برطرف شد.

از آن پس دوران حکومت خونین و غارتگرانه ترکان غزنسوی در ایران آغاز شد که سرسلسله آنان، محمود غزنوی، در تاریخ ایران به لطف چهار صد شاعر و مداح و قصیده سرای غالباً چاپلوسی که وی از روی حسابگری آنها را در دربار خود گرد آورده بود و با بخشش جزء ناچیزی از مالهای بیحساب غارتی آنانرا به مدیحه سرایی خود وامیداشت شاهی «گردون پایگاه» و ادب پرور شناخته شد، در صورتیکه به ارزیابی عباس اقبال در کتاب *تاریخ ایران*، وی اصولاً فارسی نمیدانست تا زشت و زیبای شعر فارسی را تشخیص دهد، و ادب دوستی او تظاهری بیش نبود^۱. خود سخنوران مداح وی نیز این را میفهمیدند، و شاید معامله ای که از جانب او با آنها سخنور غیرچاپلوس زمان وی، فردوسی، و تنها دانشمند غیرچاپلوس، ابوریحان بیرونی، شد بیانگر گویایی بر این واقعیت باشد، زیرا وی با فردوسی آن پیمان شکنی معروف را کرد که همه بر آن آگاهند، و برای بیرونی بجرم اینکه نظریات او با معتقدات متعصبانه محمود سازگار نبود فرمان قتل صادر کرد که فقط با وساطت ابونصر مشکان دبیر او از اجرای این فرمان جلوگیری شد. برای ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی نیز بجرم اینکه حاضر به خدمت در دربار او نشده بودند دستور قتل صادر کرد و این دو مدتی دراز از بیم آدمکشان محمود بصورت متواری یا در پناه دربارهای ایرانی زیاریان و دیلمیان زیستند^۲.

در فاصله سالهای ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری، یعنی در عرض ۲۴ سال محمود هفده بار بعنوان جهاد به هندوستان لشکر کشید که هدف همه آنها غارت بتخانه های پر از جواهر و نفایس هند بود و نسه مسلمان

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۲۶۴-۲۶۶

۲ - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۰

کردن مردم آن. در غارت بتخانه سومنات این بنای کهن که یکی از عالیترین نمونه های معماری هندی بود با ۱۴ گنبد طلای آن ویران شد و خزانه آن که از گوهرها و هدایای گردآوری شده در طول قرون انباشته بود به تاراج کشیده شد. شرح گوشه ای از این ماجرا را در زین الاخبار گردیزی چنین میتوان یافت:

«پیش او (محمود غزنوی) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است که مر مسلمانان را مکه، و اندر او بت هاست که آنها را به سیم و زر گرفته اند و گوهرها اندر او نشانده و مسالی عظیم اندر خزینه های آنها نهاده اند. چون امیر محمود رحمة الله علیه این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود. لشکر را بفرمود تا روی سوی سومنات آوردند، و کشتنی کردند هرچند منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و گنجی بود اندر زیر بتسان و آن گنج را همراه سیم و زر و جواهر بتان و دیگر غنیمت ها بر شتران نهادند و به غزنین آوردند... و در راه بازگشت، چون بشنید که لشکریان هند بر سر راهش نشسته اند برای حفظ غنائم به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را بر مقابله با دشمن ترجیح داد و لاجرم بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه ماندند و به هلاکت رسیدند. بهای این ذخائر که محمود با ۲۵۰ فیل و ۵۳,۰۰۰ غلام به غزنین برد چهل کرور دینار طلا بود. در تصرف قلعه مولتان، چون دژیان آن فرار کرده بود فرمود تا تمامی اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند و پس هر چهارده گنبد طلای آنرا ویران کرد و طلاهای آنها را همراه با نقایس بیشمار دیگری که در طول قرون در سومنات گرد آمده بود همراه برد.»

فرخی سیستانی که در سفر جنگی هندوستان همراه محمود بوده، در قصیده ای دوپهلو بیدادگریهای او را در لباس مدح چنین توصیف کرده است:

آن سال خوش نخسب و از عمر نشمرد
کاز جمع کافران نکند صد هزار کم
تا چند روز دیگر، از قلعه های صعب
ده خشت بر نهاده نبیند کس بهم

زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه

تنشان خزین و خسته شود، روحشان دژم

وز خون حلقشان همه بر گوشه حصار

رودی روان شود به بزرگی چو رود زم

نویسندگان روسی کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده

هجدهم»، همه این هفده لشکرکشی را در این خلاصه کرده اند که:

«محمود غزنوی با هفده بار لشکرکشی به هندوستان، شمال

غربی این کشور را به متصرفات خود ملحق کرد. این لشکرکشی ها

همه با شعار جنگ بخاطر دین و علیه بت پرستان هندی انجام

میگرفت، ولی عملاً هیچکدام از آنها به ترویج اسلام ارتباطی نداشت و

هدف جملگی این تاخت و تازهای بچنگ آورده غنائم بود، چنانکه

تنها در یکی از این لشکرکشی ها بیست میلیون درهم پول و کالاهای

گران بها و ۵۷,۰۰۰ برده و ۳۵۰ فیل نصیب لشکریان محمود شد»^۱.

سناریویی مشابه را در مورد «غزوه اسلامی» محمود در ری

میتوان یافت:

مجدالدوله دیلمی که پس از مرگ مادر کاردانش از اداره امور

ری در برابر کارشکنی های مخالفان ناتوان مانده بود از سلطان محمود

یاری خواست. محمود که از مدت ها پیش برای تصرف ری بهانه

میجست، با موافقت او بدانجا رفت، ولی نخست خود او را به طمع

ضبط خزانه دیلمیان بازداشت کرد، سپس بعنوان اینکه او مردی

رافضی (شیعه) است و ری را پناهگاه رافضیان و فیلسوفان کرده است

کشت و کتابخانه بسیار نفیس وی را آتش زد. شرح این ماجرا را

نظام الملک در سیاستنامه خود چنین آورده است:

«و سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله از جانب خدای تعالی

به ری آمد با سپاه بسیار، و ایشانرا به جمله قبض کرد و چندان

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، اثر دسته جمعی محققان

روسی، ترجمه فارسی کریم کشاورز، ص ۲۰۰.

خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتحنامه نوشت و به خلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشید، و بهری از آنانرا در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد و پنجاه خسروار دفتر و کتاب روافض و باطنیان و فلاسفه را از سرای های ایشان بیرون آورد و زیر اجساد آویختگان بفرمود سوختن، و این معامله آنوقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر بودند و بزبان خود به درستی آن معترف شدند^۱.

در همین باره در مجمل التواریخ آمده است: «... فرمود تا بزرگان دیلم را جملگی بدار آویختند و عده ای را در پوست گاو بدوخت و کتابها و دفاتر فلاسفه و رافضیان را در زیر درختهای آویختگان بسوخت و بیش از صد هزار کس از بددینان را اگر هم بوحنیفه به علم بودندی بر دار کشید»^۲.

متن نامه ای که سلطان محمود بدنبال این شمشیرکشی اسلامی به القادر بالله خلیفه به بغداد فرستاده در همین مجمل التواریخ چنین نقل شده است: «سلام بر سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین. از بس متواترا نوشته ها به من میرسید که دیلمان فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و نفی صانع کنند و رسول را ناسزا گویند و نماز و روزه و حج و زکوة را انکار نمایند، خداوند با مجاهدت این بنده درگاه دست این اهل کفر و ضلالت را از خطه ری کوتاه کرد که اینان آنرا پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده و با معتزله درآمیخته بودند. و این بنده با سپاهیان بر پیشوای ایشان رستم ابن علی دیلمی تاختم و چون از در تسلیم درآمدند کار ایشان به فقها بازگذاشتم، و آنان باتفاق فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان واجب است. پس لشکر ترک را که مسلمان و پاکدینند بر دیلمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ

۱ - نظام الملک: سیاست نامه. چاپ تهران، ویراستاری عباس اقبال، ص ۷۷.

۲ - مجمل التواریخ، ص ۴۰۲.

برکنند و به اندک روزگار زمین ری از بدمذهبان پاک کردم بسه توفیق
خدای عز و جل»؛ «... و محمود متواتراً میگفتست که من از بهر
عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان، و قرمطی میجویم تا از آنان
هر کس را که یافته آید بر دار کشم»، «و چنین بود که سلطان محمود
رحمة الله عليه منکران توحید باریتعالی را با برهان قاطع شمشیر به
اسلام باز آورد»^۱.

بعد از غارت ری، محمود با همان بهانه مبارزه با بددینی به
قزوین و ساوه و ملایر نیز حمله برد و پسر خود مسعود را به اداره آنها
گماشت و بازگشت. مسعود پس از بازگشت او به اصفهان حمله بسرد و
دست به کشتاری زد که در آن پنجهزار نفر قتل عام شدند. به پاداش
همه اینها، محمود از جانب خلیفه القادر بالله که خودش در بغداد
بازیچه دست خارجیان ترک دستگاه خلافت بود رسماً لقب های
یمین الدوله، امین المله و غازی گرفت. لقب سیف الدوله پیش از آن
توسط امیر نوح سامانی به وی داده شده بود. با اینهمه این سلطان
اسلام پناه که در مورد شمشیرکشی بنام خدا همیشه آماده اجرای
وظایف اسلامی خویش بود، آنجا که پای اجرای دیگر فرایض اسلامی
بمیان میآمد غالباً آمادگی نداشت، زیرا هم شرابخواری قهار بود، هم
فاسق و فاجری آشکار، و بخصوص در غلامبارگی و امردبازی بیداد
میکرد، چنانکه داستان عشق او به ایاز غلام ترکش بصورت یکی از
مضامین شناخته شده ادب پارسی درآمده و موضوع اشارات متعددی
از جانب عطار و سعدی و عراقی و حتی منظومه ای تمام از جانب
زلالی قرار گرفته است. محمود پس از ۳۲ سال پادشاهی، در ۶۱
سالگی به بیماری سل درگذشت.

.....
جانشین محمود بنا بر وصیت او پسرش محمد بود که با عنوان
جلالالدوله به جای پدر نشست، ولی درست بهمانصورت که خود

۱ - تاریخ الاسلام سیاسی و الدینی، تألیف حسن ابراهیم حسن، چاپ قاهره، ج ۳،
ص ۱۶۸.

محمود پس از مرگ سبکتکین با برادرش اسماعیل عمل کرده بود، پسر دیگر محمود، توطئه ای با همکاری عموی خود ترتیب داد و برادرش محمد را در یک مجلس باده نوشی دستگیر و کور کرد و به زندان افکند. و اتفاقاً در پایان سلطنت پرماجرایی خود مسعود نیز، غلامان او بر وی شوریدند و برادر کورش را از زندان بیرون آوردند و دوباره به سلطنت نشاندند، و خود مسعود به فرمان برادرش در قلعه ای بنام کسری زندانی شد و در همانجا به قتل رسید. سلطنت مسعود با به دار آویختن حسنک وزیر، یکی از کساردان ترین وزرای ایرانی دوران اسلامی آغاز شد و با دنباله روی از جنگهای غارتگرانه پدرش در هندوستان بنام غزوات اسلامی ادامه یافت، ولی این فتوحات آخرین دوران شکوه غزنویان بود، زیرا ظهور ترکان تازه نفس دیگری بنام سلجوقیان، غزنویان را با شکستهای پیاپی در برابر آنان مواجه ساخت. زندگی مسعود با جنگ و کشتار در هر چهار سوی حکومت غزنوی گذشت، و آنچه با وجود شجاعت ذاتی او باعث شکستش شد، افراط در میخوارگی و عیاشی بود که طبق معمول با اسلام پناهی و قرمطی کشی او دوش بدوش میرفت. این پادشاه ترک زورگو و برادرکش و خونریز نیز مانند پدرش از جانب شاعرانی نامی چون عنصری و فرخی و بویژه منوچهری مورد همان مدیحه سرایی قرار گرفت که پیش از آن نثار پدرش شده بود. سرگذشت جامعی از زندگی و پادشاهی او را در تاریخ بیهقی میتوان یافت^۱.



پس از مرگ مسعود، پسر او مودود بر عموی کور خود محمد غزنوی شورید و او را پس از چهار ماه پادشاهی در دور دوم سلطنتش به قتل رسانید. خود این مودود بعداً بدست عبدالرشید پسر دیگر سلطان محمود غزنوی که به امر وی زندانی شده بود خلع و اندکی بعد کشته شد، و عبدالرشید پس از سه سال سلطنت به نوبه خود بدست

۱ - تاریخ بیهقی، ویراستاری و چاپ دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض، ص ۱۸۳

یکی از حاجبان مودود بنام طغرل همراه با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی به قتل رسید. این حاجب را به علت نمک نشناسی آشکاری که به ولینعمت خود نشان داده بود «کافر نعمت» لقب دادند، ولی این کافر نعمتی برای او سودی نبخشید، زیرا تنها چهل روز بعد از آغاز سلطنتش بدست غلامی کشته شد، و این پسر سلطان مسعود غزنوی به نام فرخزاد که در قلعه ای زندانی بود در جای او به سلطنت نشست، و او نیز چندی پس از آن به قتل رسید و پادشاهی به پسر دیگر سلطان مسعود غزنوی بنام ابراهیم رسید که هنگام کشته شدن پدرش کودکی خردسال بود و در روزهای حکومت طغرل کافر نعمت در همان قلعه ای زندانی بود که برادرش فرخزاد نسیز در آن زندانی بود. بهمین جهت پس از کشته شدن فرخزاد، امرای غزنوی او را از زندان بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. وی با سلجوقیان از در دوستی در آمد و دختر خود را به پسر الب ارسلان داد، و دختر ملکشاه را نسیز برای یکی از پسران خود گرفت. با اینکه دیگر کسی به او کاری نداشت سنت خانوادگی را در مورد حملات اسلامی پربرکت به هندوستان از یاد نبرد و در غزوات متعدد تا آنجا که دستش میرسید هندیان را، با آنکه پدر و پدربزرگش مدعی مسلمان کردن آنها در پیش از بیست غزوه اسلامی شده بودند، چاپید. تظاهر بسیار به آخوند مسلکی داشت. سالی سه ماه روزه میگرفت و هر سال نیز یک قرآن با خط خود مینوشت و به خانه کعبه میفرستاد. از وظیفه شرعی افزایش گویندگان لااله الاالله نیز غافل نبود، زیرا ۴۰ دختر و ۳۶ پسر از خود به یادگار گذاشت.^۱

سالهای بعد از او تا به پایان دوران غزنوی، همه در هرج و مرج و خونریزی و برادرکشی گذشت. ارسلان شاه نواده ابراهیم برادرش شیرزاد را که مدعی او در سلطنت بود کشت و برادران دیگرش را به زندان افکند، ولی در دومین سال پادشاهی، سنجر سلجوقی که والی خراسان بود و هنوز به سلطنت نرسیده بود به پشتیبانی از تنها برادر

ارسلانشاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرامشاه را به سلطنت نشانید بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیسوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرامشاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند^۱.



غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی میرساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمینی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)، چاپ ادین برو، ۱۹۶۳، Y.A. Hashmi در: Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids، چاپ اکسفورد، ۱۹۵۳؛ P. Hardy در: the historians، مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin، چاپ دهلی، ۱۹۵۱؛ R. Gelpke در: Sultan Mas'ud von Gazna، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷؛ Ghulam Mustafa Khan در: A History of Bahram Shah of Ghaznin، مجله Islamic Culture، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

بن ابیطالب بدست او اسلام آورده بود. سلطان محمود امیر شنسب محمد سوری را مغلوب و زندانی کرد و او خود را در زندان کشت، و از آن پس غوریان به اطاعت پادشاهان غزنوی درآمدند. یکی از این امرای غوری امیری بنام ملک عزالدین حسین بود که هفت پسر داشت، و چون چهار تن از این هفت نفر بعداً به سلطنت رسیدند، او را «ابوالسلاطین» لقب دادند. یکی از این چهار نفر فخرالدین مسعود فرزند ارشد او بود که شعبه غوری بامیان را بنیان گذاشت، ولی چون مادرش کنیزکی ترک بود وی حق جانشینی پسرش را در بلاد اصلی غوریه نیافت. دیگری قطب الدین محمد ملقب به ملک الجبال بود که از ترس دو برادر دیگر خود به غزنین نزد بهرامشاه پناه برد، ولی بهرامشاه که پدر زن او نیز بود او را به علت حسادت مسموم کرد و این باعث شد که برادر او سیف الدین به غزنه لشکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری داد و خود در جای او به سلطنت نشست. منتها این بار نیز با بازگشت غوریان از غزنه، بهرامشاه بار دیگر بدین شهر بازگشت و امیر سیف الدین را به اسارت گرفت و با تحقیر بسیار سوار بر شتری به دور شهر گردانید و دستور داد که مردم از بالاخانه ها خاکستر و مدفوعات خود را بر سرش بریزند، و سپس او را کشت. نتیجه این شد که برادر دیگر او غوری، علاء الدین، از مسموم شدن یک برادر و قتل برادر دیگرش چنان به خشم آمد که سوگند خورد غزنه را زیر و رو کند و خاندان غزنوی را از روی زمین براندازد. لشکر عظیم او در سه نبرد پیاپی با سپاه بهرامشاه پیروز و وارد غزنه شد و این بار نیز بهرامشاه به هندوستان گریخت. غوریان به فرمان امیر خود هفت شبانروز سراسر غزنه را به آتش کشیدند و اهالی آنرا قتل عام کردند و اجساد کلیه پادشاهان غزنوی به استثنای سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را از گورهایشان بیرون آوردند و آتش زدند و کتابخانه های شهر را نسوز در آتش سوزاندند، بطوریکه از آن پس علاء الدین «سلطان جهانسوز» لقب گرفت. ولی این سلطان جهانسوز خودش بعداً بدست سلطان سنجر سلجوقی اسیر شد، و بهرامشاه برای سومین بار پس از بازگشت غوریان به غزنه برگشت و اعلام پادشاهی کرد، منتها این بار به فاصله کوتاهی مرده. ایسن پادشاه برادرکش و

میهمان کش گریزپا را نیز که ناشیگریهایش پایتخت بزرگ و ثروتمندی چون غزنین را با همه ذخایری که بر اثر غارت‌های پادشاهانش در آن گرد آمده بود به نابودی کشانید و هزاران نفر از مردم آنرا بسه شمشیر کوه نشینان غوری سپرد، مورد مدح مسعود سعد و سنائی قرار گرفت که حدیقه الحقیقه منظومه معسروف خود را بنام او سرود، همچنانکه ابوالمعالی کلیده و دمنه بهرامشاهی را بنام او تدوین کرد.

علاء الدین در دور دوم پادشاهی خود به آئین اسماعیلی گروید، ولی بعد از مرگ او پسرش سیف الدین که جانشین او شده بود بالعکس به اسماعیلی کشی پرداخت. در زمان او غزها که بعداً خودشان در ایسران به حکومت رسیدند تاخت و تازهای غارتگرانه خویش را آغاز کردند و بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافتند، و سیف الدین با سپاه بزرگی از غوریان به جنگ با آنان رفت، ولی در میدان نبرد سپهسالار اردوی خود او به کین خواهی برادرش که بدست سلطان کشته شده بود با زدن نیزه ای او را از اسب به زیر انداخت و دشمنان غز جابجا سرش را بریدند. جانشین او پسر عمویش غیاث الدین، به غیر از غزها با دشمنان تازه نفس دیگری بنام ترکان خوارزمشاهی نیز رویارو شد که تا به پایان سلطنتش زندگی را بر او تلسخ کردند. عوامل اصلی در این کشمکش میان غوریان و خوارزمشاهیان خلیفه عباسی الناصرالدین الله بود که قبلاً از او سخن رفت. این امیرالمؤمنین که همه دوران خلافتش را به نفاق افکنی میان همسایگان گذرانید از زمان لشکرکشی شاه پیشین خوارزمشاهی علاء الدین تکش به مغرب ایران و طرح نقشه برانداختن خلیفه بغداد از جانب او، با خوارزمشاهیان دشمنی شدید داشت، و برای اینکه از دست آنان در امان باشد پیوسته هدایای گرانبهایی نزد پادشاهان غور میفرستاد تا آنها را به تعرض به مستملکات خوارزمشاهی برانگیزد، و لشکرکشیهای غوریان به خراسان نیز به تحریک او انجام گرفت. بعداً همین خلیفه ترکان قراختائی و بخصوص مغولان را در جای غوریان که میدان را ترک گفته بودند علیه سلطان محمد خوارزمشاه برانگیخت و از این راه ایران را با بزرگترین خونریزی تاریخ خود مواجه کرد.

سلطان غیاث الدین که به بیماری نقرس مبتلا بود در سال ۵۹۹

درگذشت و سلطنت را بجای پسر خود به برادرش سپرد. در زمان او فخرالدین مبارکشاه اثر منظوم مفصلی را به سبک و وزن شعر شاهنامه فردوسی در باره تاریخ و نسب نامه پادشاهان غور از دوران ضحاک تا زمان غیاث الدین محمد سرود که آنرا به نام عسلاء الدین جهانسوز آغاز کرده بود.

سلطان معزالدین، پادشاه تازه، در دو سال سلطنت خود سسند و لاهور و مولتان را تصرف کرد و بطورف اجمیر در هندوستان مرکزی رفت، ولی در آنجا شکست سختی خورد که سستی فرماندهان غوری را مسبب اصلی آن دانست، بدینجهت در بازگشت به لاهور از شدت خشم دستور داد تا امرای شکست خورده را در طویله بستند و در برابرشان کاه و جو ریختند و خودش نیز سوگند خورد که از آن پس پیراهن عوض نکند و پیش زنش نخواهد تا انتقام شکست خود را از راجه اجمیر بگیرد. این انتقام را در سال بعد گرفت و در نتیجه سراسر بسند شمالی بتصرف غوریان در آمد، و وی قطب الدین آیبک غلام خویشش را به ریاست آن گماشت و خود به غزنه بازگشت. حکومت قطب شاهی که بدین ترتیب زبان فارسی را به هندوستان برد و آنرا در سراسر هند شمالی و بنگاله گسترش داد تا دوران تسلط پادشاهان گورکانی بر این نواحی در قرن دهم هجری که آنان نیز این نفوذ زبان پارسی را در ابعاد باز هم بیشتری ادامه دادند برقرار ماند.

معزالدین در یکی از سفرهای جنگی خود بدست تنسی چند از کوه نشینان گوکر در نزدیکی لاهور با بیست و دو ضربه کارد کشته شد. این قتل را بعدا به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

آخرین پادشاه این سلسله، خسرو ملک که بعد از سقوط غزنه در لاهور هند همچنان بنام پادشاه غزنوی مدعی سلطنت بود بدست شهابالدین غوری دستگیر و به غور برده شد و در آنجا تا هنگامیکه کشته شد در زندان ماند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غوریان: طبقات ناصری سراج الدین جوزجانی، ۲ جلد، چاپ کلکته، ۱۸۶۳، ترجمه انگلیسی چاپ لندن، ۱۸۸۱، متن فارسی چاپ

ترکان آل افراسیاب

خاندان «آل افراسیاب» یا «ایلک خانیان» سلسله ترک نژاد دیگری بودند که در سده های چهارم تا هفتم هجری بسر بخش شمال شرقی ایران (ماوراء النهر) به جانشینی سامانیان که بدست آنها منقرض شده بودند فرمانروایی کردند. همچنانکه غوریان خود را از اعقاب ضحاک تازی میدانستند، افراد این دودمان نیز مدعی میراث بری از افراسیاب پادشاه داستانی تورانیان بودند که وصف او را بتفصیل در شاهنامه خوانده بودند. عنوان ایلک خانیان از آنجهت بدانان داده شد که چندین پادشاه این دودمان ایلک خان نام داشتند. پادشاهان این سلسله با آنکه تا اندکی پیش از روی کار آمدن هنوز مسلمان نبودند برای تحکیم موقعیت خود چنان به تظاهر به مسلمانی پرداختند که حتی فقیهان مکه و مدینه نیز از این بابت به پای آنان ن میرسیدند، چنانکه عوفی در لباب الالباب خود، در باره طمغاج خان سلطان سمرقند نوشت: «السلطان العظیم جلال الدینا والدین قلیچ طمغاج خان، لفظ او غیرت شکر و قند است، و قوت او اکثرا و اغلب از اجرت کتابت قرآن فراهم میآید، و از طریق پیوسته مصحف نوشتن به خطی چون در منشور و آنرا فروختن و قوت خود از آن ساختن. و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف و جوانب فتنهها برخاسته بود، و او با عنایات ربانی که همواره شامل حالش بود بر همه آنها توفیق یافت». با اینهمه ظاهرا عنایات الهی یکبار به اشتباه شامل حال این کاتب قرآن نشد، زیرا که او در یک بزم شبانه بدست

تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳؛ روضة الجنات فی اوصاف مدینه السهرات، تألیف معین الدین اسفرازی؛ V.V. Berthold در کتاب Turkestan؛ A. Maricq و Gaston La découverte de la capitale des Sultans Ghurides (XIIe-XIIIe s.)، چاپ پاریس، ۱۹۵۹؛ M. A. Ghafur در کتاب The Ghurids، چاپ هامبورگ، ۱۹۵۹؛ Ch. Kieffer در مقاله تحقیقی Les Ghurides, une grande dynastie nationale، مجله «افغانستان» چاپ کابل، ۱۹۶۱-۱۹۶۲؛ C.E. Bosworth: مقاله تحقیقی The early Islamic History of Ghur، مجله مطالعات آسیایی مرکزی JCAS، دوره ششم، چاپ لندن، ۱۹۶۱

ترک نوجوانی که مورد مهر خاص او بود در شرایط نامناسبی کشته شد، ولی شهرت داده شد که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسیده است^۱.

ترکان غز

غزها که نامشان در تاریخ اسلامی ایسران از نظر کشتارها و ویرانگری همردیف مغولان^۲ جای گرفته است مجموعه ای از نه طایفه ترکان شرقی بودند که بعدا سلجوقیان و عثمانیان و ترکمن ها از میان آنها برخاستند. حدود قلمرو آنان میان رود اورال و دریای خزر بود، و از زمان حمله تازیان به ماوراء النهر با ایران رابطه پیدا کردند. ترکانی که در قیام مقنع پیغمبر نقابدار خراسان در عهد خلیفه مهدی عباسی به یاری او آمدند ظاهرا از همین طوایف غز بودند. در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی، قبایل غز به خراسان آمدند و متعهد شدند که سالانه ۲۴,۰۰۰ گوسفند به آشپزخانه سلطان به عنوان خراج بدهند، اما چون خوانسالار سنجر در گرفتن این گوسفندها با آنها بدرفتاری کرد، او را کشتند، و در نتیجه سلطان بدانها حمله برد، ولی وی که تا آنوقت در همه جنگهای خود پیروز شده بود این بار شکست خورد و خود و همسرش به اسارت غزها درآمدند و سه سال در این اسارت ماندند. پس از آن غزها به مرو ریختند و سه شبانروز پیاپی آنرا غارت کردند، و بسیاری از مردم شهر را برای نشان دادن نهانگاه های ذخائر و اموالشان در زیر شکنجه کشتند. سپس به نیشابور حمله بردند و آنرا نیز باد غارت دادند و به نوشته ابن اثیر خرد و بزرگش را طعمه شمشیر کردند و پس در شهر آتش افکندند. نظیر همین کار را در طوس کردند و «آنجا را که معدن علما و زهاد بود یکسره به ویرانی کشاندند. مردان را کشتند و زنان را به اسارت گرفتند و مساکن کسان را زیر و

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ آل افراسیاب: تاریخ جهان آرا، تاریخ بخارا، تاریخ بیهقی، تاریخ یعینی، تاریخ جهانگشای جوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، جوامع الحکایات. بنا به یادداشت محمود قزوینی در حاشیه چهار مقاله، اولین کسی که تاریخ کامل این طایفه را نوشته است شرف الزمان مجدالدین سرخکتی است.

زبر کردند و کتابخانه های آنرا که شهره جهان بود به آتش کشیدند، و از همه آن دیار جز مقبره علی بن موسی الرضا باقی نگذاشتند^۱. بیه نوشته راحة الصدور «همه جا مردم را خاک نرم در دهان کردند تا خفه شدند و عده ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. بر رویهم بجز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کردند و کاویدند و غارت کردند و سوختند، چندانکه از شهرهایی چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور و سرخس چیزی باقی نماند و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار اکثر بلاد و قری بالمره ویران شد»^۲. در همه این مدت سلطان سنجر که از حلب تا کاشغر میدان او دانسته شده بود همچنان در اسارت آنان بود تا روزی که با استفاده از اختلافی میان رؤسای قبایل غز امکان فرار یافت، ولی سال بعد از آن درگذشت.

جانشینان سلطان سنجر نیز چون خود او از عهده مبارزه با غزان برنیامدند، و در زمان محمود خاقان، خواهرزاده سنجر، بار دیگر طوایف غز به خراسان ریختند و از نو قتل و غارتی وحشیانه بار آوردند، بعدها غزان مغلوب خوارزمشاهیان شدند و سپس در جمع مغولان تحلیل رفتند، ولی بخش مهمی از آنسان بنام ترکمن باقی ماندند که سلسله قاجار از درون آن ها برخاست^۳.

ماجرای اسماعیلیان

تاریخ پر سر و صدای فرقه اسماعیلیه از قرن دوم هجری با مرگ نابهنگام اسماعیل، فرزند ارشد امام جعفر صادق و جانشین اعلام شده او به امامت آغاز شد. امام صادق ظاهراً به علت عدم پای بندی اسماعیل به فرایض دینی (بسه گفته مشهور به سبب افراط در باده نوشی) این فرزند را از جانشینی خود خلع کرد و پسر دیگرش موسی بن جعفر (امام موسی کاظم) را بجایش برگزید و اتفاقاً خود

۱ - راحة الصدور، چاپ موقوفه گیب، لندن، ۱۹۲۱، ص ۱۷۷

۲ - همانجا، ص ۱۸۱

۳ - به بخش مربوط به قاجاریه در فصل حاضر مراجعه شود

اسماعیل پنج سال پیش از وفات پدر در مدینه درگذشت. ولی از همانوقت عده ای از صاحب نظران شیعه این جانشینی را جایز ندانستند، و استدلالشان این بود که چون طبق معتقدات شیعه امامان پیشاپیش بر کلیه امور گذشته و آینده وقوف دارند امام صادق نمیتوانسته است فرزندی را به جانشینی خود تعیین کند که مقدر بوده است پیش از خودش بمیرد، و در این صورت نیز پس از آن که وی را به جانشینی خود شناخته است حق الغاء این جانشینی را ندارد، و در اینصورت وارثان واقعی او در امر امامت فرزندان اسماعیل و اعقاب وی هستند و نه موسی کاظم و فرزندان او. از همان هنگام بود که اینان بنام اسماعیلیه راه خود را از راه بقیه شیعیان جدا کردند. دعوت اسماعیلی توسط محمدبن اسماعیل، معروف به محمد مکتوم، در دماوند آغاز شد و به خراسان و افغانستان و هند گسترش یافت، و از آن پس فرزندان او «امامان مستور» نامیده شدند، زیرا کسی خودشان را نمیشناخت و فقط دیگران بنام آنان امامت میکردند. مهمترین این داعیان اسماعیلی مردی بنام عبیدالله ملقب به مهدی بود که نسب خود را به فاطمه زهرا دختر پیامبر مپرسانید و وی خلافت فاطمی را در افریقای شمالی بوجود آورد که بعدا در مصر مستقر شد و رقیب سرسخت خلافت عباسی بغداد از کار درآمد، بطوریکه بدون دخالت قاطعانه سلجوقیان بخت بسیار داشت که سراسر جهان اسلامی را به زیر خلافت خود درآورد. در زمان المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که دوران خلافتش ۶۰ سال بطول انجامید، به علت اینکه او نسبی مانند امام صادق پسر بزرگ خودش نزار را که به ولیعهدی و خلافت تعیین کرده بود عزل کرد و پسر دیگرش را بجای او برگزید، در فرقه اسماعیلی تفرقه افتاد و هواخواهان نزار امامت را حق او دانستند و بعد از آنهم که نزار بدست برادرش مستعلی کشته شد، نواده اش را پنهانی به الموت بردند و حسن صباح به جانبداری از او قیام کرد.

نسبت حسن صباح را مورخان اسلامی به قبیله ای در یمن رسانیده و گفته اند که پدرش صباح از یمن به قم و بعد به ری آمد و حسن در آنجا ولادت یافت. بموجب همین روایات وی نخست مذهب

اثنی عشری داشت، ولی بدعوت چند تن از باطنیان ری به آئین اسماعیلی گروید. در زمان خلافت المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر بدان کشور رفت و یکسال و نیم در آنجا ماند و بعد به ایران بازگشت و به دعوت آئین اسماعیلی پرداخت. خواجه نظام الملک عده ای را مأمور دستگیری او کرد، و او به نواحی کوهستانی دیلمسان و قزوین رفت و نماینده سلطان ملکشاه را در قلعه معروف الموت فریب داد و از آنجا بیرون کرد و خود بجای وی نشست. از آن پس این قلعه بعنوان دژی تسخیرناپذیر مرکز حکومت او و جانشینانش شد و تا دو قرن بعد که بدست هلاکوی مغول تصرف شد تسخیرناپذیر باقی ماند، و بصورت ستاد مرکزی سلسله دژهای مستحکم دیگری در سراسر ایسران نیز در آمد.

در این سالها داعی اصلی اسماعیلی احمد بن عبدالملک عطاش که به گفته راحة الصدور سی هزار کس را در اصفهان بدین آئین درآورده بود پس از یک سلسله کشمکش، با گرفتن امان از سلطان سلجوقی خود را تسلیم او کرد. «... پس سلطان فرمود تا احمد را دست بسته بر اشری نشانند و به اصفهان بردند و در آنجا افزون بر صد هزار تن مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر، و مخنشان با طبل و دهل و دف، و او را با این حال در شهر بگرداندند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش میکردند، و به عاقبت سوختندش»^۱.

«احمد بن عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کردند تا ببرد، و پوست او را به گل انباشتند و سر او و فرزندش را به بغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند»^۲.

با از میان رفتن داعی بزرگ اسماعیلی و سرکوبگری پیروان او، حسن صباح و پیروانش در الموت عملاً پرچم مبارزه اسماعیلی را منحصر در دست گرفتند و از آن پس نبردی بی امان میان آنان با

۱ - راحة الصدور، ص ۱۶۱

۲ - ابن الاثیر: کامل، حوادث سال ۵۰۰ هجری

نیروهای ترک سلجوقی و با نیروهای عرب خلافت آغاز شد:

«در این سی سال (۵۳۰-۵۶۰ هجری) هر ملحد (اسماعیلی) که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت و قلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یا بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان، که هزار هزار از آن سگان و خوکان جهنم را آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و وحوش کرد... و تا ملک مازندران به سرتم بن علی بن شهریار افتاد ۲۷,۰۰۰ ملحد به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد»^۱.

«خواجه معین الدین کاشی وزیر سلطان سنجر اعظم رحمة الله علیه بر ملاحظه خذلهم الله انکار کرد، و راهها را بر آنان بست و برایشان باج های سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف بگرفت و بکشت تا به آخر کار در حضرت خراسان خود به تیغ این ملعونان کشته آمد»^۲.

«ملاحظه ملعون که خدایشان ذلیل کند بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند خواجه نظام الملک و سید علوی جرجانی مفتی جرجان و سید کیایزدی و ملک گردباز و پسر رستم ابن علی شهریار ملک مازندران و خواجه معین الدین کاشی و مجدالملک و سعدالملک و زین الملک و بسیار دیگر به دیار نیستی فرستادند»^۳.

«راههای این خطه مخوف میبود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند و هر ساله جمعی کثیر از حاجیان در بازگشت از حجاز بدست ملحدان شهید میشدند، تا به تأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی شاه شیعه امامی فتحی شاعی به اقبال صاحب الزمان مهدی ابن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت او کوس میکرد و فتح و

۱ - النقص بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضايح الروافض، تهران، ۱۳۷۱ هجری، ص ۷۸

۲ - همانجا، ص ۱۸

۳ - همانجا، ص ۹۶ و ۹۷

ظفرش به هر حرکت زمین بوس بود تا قلعه آنان که مه‌رین دژ نام داشت به تأیید الهی بستد و آن سگان و خوکان جهنم را طعمه سگان و گرگان کرد»^۱.

در سال ۴۸۵ نظام الملک در شهر صحنه نزدیک نهاوند به کارد یکی از فدائیان از پای در آمد. بعد از او دو پسرش احمد در بغداد و نخرالملک در نیشابور نیز با کارد همین فدائیان کشته شدند و این سلسله قتل‌ها و ترورها از آن پس ادامه یافت و وحشتی بزرگ در دل همه مخالفان پدید آورد. ای. پ. پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران فهرستی از هشت پادشاه و خلیفه و اتابک، شش وزیر اعظم، هفده امیر و والی، شش شهریان، سیزده قاضی القضاات و مفتی و شماری از سران فرقه‌های مختلف مذهبی مانند پیشوای کرامیه نیشابور و امام زیدیه طبرستان و گروهی از سادات بزرگ و مأموران عالیمقام و دانشمندان و همچنین اسماعیلیانی که به فرقه خود خیانت کرده بودند ارائه کرده است که به نوشته او خود این فهرست نیز از یکی از متون خود نزاریان که مورد استفاده خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ او قرار گرفته بوده، نقل شده است. اضافه بر آن ترورهائی چون قتل «کنراد مونفروا» رهبر جنگی صلیبیان در سوریه که در سال ۱۱۹۲ مسیحی بدست فدائیان اسماعیلی صورت گرفت که در این فهرست نیامده است.^۲

نظام الملک وزیر مقتدر ملک‌شاه سلجوقی و یکی از قربانیان این فرقه، در مقام دشمن سوگند خورده آنان چنین مینویسد: «هیچ گروهی بدفعل‌تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت را میسگالند و فساد دین میجویند... اگر نفوذ بالله دولت را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از بیغوله‌ها بیرون آیند و بر آن خروج کنند و دعوی شیعیت کنند، و هرچه ممکن شود از شر و فساد و بدعت فرو نگذارند. به قول دعوی مسلمانان کنند و لیکن به معنی

۱ - همانجا، ص ۳۶۷ تا ۳۷۰

۲ - P. Petrushevskii، در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۳۲۷

فعل کافران دارند، و دین محمد علیه السلام را دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را خصمی از ایشان شوم تر نیست. و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و به عمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»^۱.

داستانی که تاریخ «اخبارالدولة السلجوقیه» از سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی در ارتباط با فدائیان اسماعیلی نقل میکند نماینده گویائی از رعب و وحشتی است که اینان در سراسر جهان اسلام بوجود آورده بودند:

«سلطان سنجر با همه قدرت خود از ستیزه جوئی با اسماعیلیان خودداری کرد، زیرا یکروز صبح که در کاخ خود بیدار شد، در کنار بسترش کاردی فرو رفته بزمین یافت که بر دسته آن نوشته ای بود حاکی از این مضمون که آنکس که کارد را بر زمین فرو میکند آنرا بر سینه نرم سلطان هم تواند نشاند، و از آنروز بترسید و به صلح با صباحیان رضا داد، چندانکه در روزگار او کار آنان بالا گرفت»^۲.

جانشین حسن صباح «کیا بزرگ امید» بود که چون خود او رهبر مقتدری بود. در عهد همین کیا امید فدائیان اسماعیلی المسترشد بالله خلیفه عباسی را در مراغه و پسرش الراشد بالله را در اصفهان با کارد بهلاکت رساندند^۳.

مبلغان اسماعیلی تا آنوقت که در دعوتهای مذهبی خود با خشونت‌های وحشیانه‌ای از آن قبیل که سلاطین و امرای ترک در پیش گرفتند مواجه نمیشدند این کار را بدون توسل به زور و ارباب انجام میدادند و اصولاً حاجتی به توسل به شمشیر نداشتند، لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را با آنان شروع کردند اینان به قلاع مستحکم خود پناه بردند و حسن صباح نیز بعداً همین روش را

۱ - نظام الملک در سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۲۵-۲۳۶ و ۲۸۱

۲ - اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری اقبال لاهوری، چاپ لاهور، ص ۱۸۱

۳ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۲، ص ۱۷۴

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد.

توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوهسهای عراق». اضافه بر این در منسطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میسهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (نه

-
- ۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G. Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است
- ۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱